

گرچه در عرف و سیاست و فرهنگ و مطبوعات معاصر مملکت ما یک ده در هیچ مورد بهیچ حساب نمی آید ولی بهر صورت هسته اصلی تشکیلات اجتماعی این سرزمین و زمینه اصلی قضاوت درباره تمدن آن همین دهات پراکنده است که نه کنجکاو متبعان را می انگیزد و نه حتی علاقمندی خریداران رای و سیاستمداران و صاحبان امر را. چرا - گاهی اتفاق افتاده است که مستشرق یا لهجه شناسی بعنوان تحقیق د لهجه دورافتاده ای سری دهات هم زده است و مجموعه ای نیز گرد آورده است ولی غیر از آنچه مربوط بمورد علاقه اوست، نه از مردم این دهات و نه از آداب و رسومشان و نه از وضع معیشتشان چیزی در اینگونه مجموعه ها می توان یافت بسیار گذرا و سرسری است. تقصیر هم از کسی نیست. ناشناخته های این سرزمین آنقدر فراوان است که کمتر کسی حوصله می کند به چنین موضوع حقیری بپردازد و وقت عزیز خود را درباره یک ده - یک ده بی نام و نشان - که در هیچ نقشه ای نشانه ای از آن نیست و حتی در جغرافیاهای بزرگ و دقیق نیز بیش از دو سه سطر بآن اختصاص داده نمی شود، صرف کند. با اینهمه این مختصر درباره چنین موضوع حقیری فراهم شده است. نویسنده این مختصر نه لهجه شناسی است و نه درین صفحات بامردمشناسی و قواعد - و یا با اقتصاد سر و کاری دارد و نه قصد این را دارد که قضاوتی درباره امری بکند که مقدماتش درین جزوه آمده است. بلکه سعی کرده است با صف دقتی که اندکی از حد متعارف بیشتر است یک ده دورافتاده را با تمام مشخصات آن ببیند و از آنچه دیده است مجموعه مختصری فراهم بیاورد، حاوی تکاپوی زندگی روزمره مردم آن ده و نشان بدهد که موضوع هرچه خلاصه تر و حقیرتر باشد مجال دقت و تحقیق گشاده تر خواهد بود.

شاید گمان برده شود که آنچه درین مجموعه آمده است بر آنچه در دیگر دهات ایران می گذرد امتیازی دارد و مثلاً بهمین علت جلب نظر نویسنده را کرده است. البته چنین گمانی به خطاست. «اورازان» ده مورد بحث این مختصر - دهی است مثل هزاران ده دیگر ایران که زمینش را با خیش شخم می زنند و بر سر تقسیم آبش همیشه دعوا برپاست و مردمش به ندرت حمام دارند و چایی شان را با کشمش و خرما می خورند. و اگر نویسنده این سطور آنرا برگزیده بعلت علایقی بوده است که بآنجا داشته. «اورازان» مولد اجداد او بوده است و از نظر وابستگی های مادی و معنوی بخصوصی که دری «گونه موارد انگیزه رفت و آمدهای ازده به شهر و از شهر به ده می شود، تا کنون پنج شش باری اتفاق سفری بآن ناحیه برای او دست داده است که آخرین آنها در تابستان 1326 بوده. مجموع مدت اقامت نویسنده در آنجا ضمن این مسافرتها موسمی و متناوب به بیش از یکسال رسیده و تهیه این یادداشت ها مشغولیت ایام اقامت او در آنجا بوده است. و اکنون که ترتیبی به آنها داده می شود و برای انتشار آماده می گردد خود نویسنده نیز نمی داند که آنرا از چه مقوله بداند؟ آیا سفرنامه است؟ تحقیقی از آداب و رسوم اهالی است؟ یا بحثی درباره لهجه ای است؟ چون وقتی این یادداشتها فراهم می شده است هیچ قصدی در کار نبوده. حتی قصد انتشار آن، و همانطور که گذشت فقط مشغولیتی بوده است در ایام فراغتی. و برای دیگران نیز اگر بهیچ کاری نخورد دست کم مشغولیتی برای ساعات فراغتشان خواهد بود.

بهر صورت «اورازان» (بروزن جوکاران) ده کوهستانی از تمدن شهری دور افتاده ایست در منتهای شرقی کوهپایه های طالقان که نه تنها از دبستان و ژاندارمری و بهداری در آن خبری نیست بلکه اغلب اهالی هنوز با سنگ چخماق و «قو» چیق های خودشان را آتش می کنند و برای روشن کردن اجاق ها و تنورها از چوبهایی که پنج شش برابر یک چوب کبریت بلندی دارد و سر آن آغشته بگوگرد است استفاده می کنند .

گرچه در کتابهای رسمی جغرافیایی سکنه آنرا در حدود 700 نفر تخمین زده اند ولی در حدود صدخانوار در آن سکونت دارند که بنا بگفته کدخدای محل در سال 1326 جمعا چهارصد و شصت نفر می شده اند .اورازان از قسمت «بالاطالقان» بحساب می آید .این قسمت با دو قسمت دیگر میان و پایین طالقان رویهمرفته در حدود 80 پارچه آبادی وجود دارد ه هر کدام به نسبت آب و آبادانی زمین و اطراف خود پرمجمیت تر و یا سوت و کورتند.

خود طالقان دره بزرگی است که امتداد طولی آن از شمال شرقی به جنوب غربی است .در ته این دره از شمالی ترین نقاط آن رودخانه محلی یعنی «شاهرود» با جریانی تند و آبی کف کرده روان است و پس از پیمودن تمام طالقان در حدود طارم با «قزل اوزن» می پیوندد و بصورت سفید رود از گیلان می گذرد و بدریای خزر می ریزد.

در دو دامنه جنوبی و شمالی همین رودخانه ، دهات طالقان پراکنده است .بالا طالقان کوهستانی تر و سردسیرتر است و هرچه پایین طالقان نزدی بشوید بجلگه نزدیک تر می شوید . طالقان از شمال و مغرب به تنکابن و الموت محدود است و از جنوب به ساوجبلاق . کوههای شرقی طالقان متصل است به کوههای غربی جاده کرج به چالوس .در چنین ناحیه ای است که اورازان قرار گرفته . در دوره بیست ساله...کوشش های برای ایجاد جاده شوسه برای طالقان شد که از آن بعد متروک مانده است.راهها مالرو است و هنوز «شاهرود» بزرگترین وسیله حمل و نقل است .باین معنی که در اواخر تابستان تمام چوبهایی را که در تمام طالقان قطع می کنند برودخانه می اندازند و بوسیله جریان تند آب حمل می کنند .

این بود مختصری درباره موقع و محل جغرافیایی ناحیه ای که ده مورد بحث یکی از آبادی های آن است.تمام طالقانیها زبان خود را «تاتی» می دانند.توجه آنها چه در امور مادی و اقتصادی وچه در مسایل مربوط به زبان و فرهنگ به مازندران است. نمونه های کوتاهی که درین مورد داده شده است موید این مدعاست.برای اینکه دقت بیشتری بکار برده شده باشد لغات و اصطلاحات محلی بحروف لاتین نیز ضبط شده است.

عکس ها و نقشه ها «دست پخت شمس است.طرح نقشه ها و اشکال و ظروف محلی را آقای بهمن محمص کشیده اند.گذشته از ایشان باید از زن عزیزم تشکر کنم که زحمت ترجمه این مقدمه را به انگلیسی بر خود هموار ساخته . و بیش از همه مرهون تشویق ها و قدردانی های دوست فاضل خویش آقای ایران پرست هستم.

آن خاکستر می پاشند و گرچه با زمین چندان سر بسر نمی گذارند همین کود مزارع آنهاست.

از مراتع اطراف ده که پوشیده است از «کما» و «گون» که اولی خوراک زمستانی گاو و گوسفند آنهاست و دومی هیزم اجاق ها و تنوری هاشان. در سراسر فصل کار ، علف می چینند و بده می آورند و روی بام خانه ها تل انباری بلند می سازند که از دور همچون گنبدی بچشم می خورد . «کما» بقدری خوشبو است که آدم آرزو می کند کاش می توانست از آن بخورد. حتی پنیری که در محل می سازند این بو را حفظ می کند . بوته های گون گاهی بقدری بلند می شود که یک قاطر با بارش می تواند در آن فرو برود و چنان تند می سوزد و شعله می افرازد که در تاریکی شب تپه های اطراف را نیز روشن می سازد. و بهترین وسیله راه جویی برای چارپادارانی است که در زمستان سفر می کنند. خیلی ساده باید برف بوته را بکناری زد و سنگ چخماق بکار برد. با همان یک جرعه می گیرد. و تازگی ها نیز آموخته اند که از ساقه های همین گون کنیرا بگیرند. کولپها این هنر را به آنان آموخته اند . کولپها فقط تابستانها پیدایشان می شود . نه رقصی می دانند و نه آوازی می خوانند. چندتا خر دارند و دو برابر آن سگ - سیاه چادر خود را که علم کردند کوره کوچکی هم بر پا می کنند . زنهاشان به خوشه چینی و دریوزگی و مردها به آهنگری . یک ماهی اطراق می کنند.

«چلینگر» نامی است که اهالی باین کولپها می دهند . فقط گاهی آواز نی آنان بگوش می رسد که چوپانهای ده خیلی از آنان آموخته ترند. اما در خود ده از رقص و آواز خبری نیست . مگر عروسی بکنند تا هلهله ای براه بیفتد و دستی بکوبند و پای بیفشانند . عروسی ها را بفصل بیکاری محول می کنند. یعنی به اوایل پاییز که خرمن ها برداشته شده و کشت سال آینده نیز آماده گشته است و حتی گردوها را نیز از درختها چیده اند و انبار کرده اند.

اطاکی که تابستانها در آن بسر می برند انبار زمستانی آنهاست که خشک است و روزنه بیشتر دارد. سقف خانه ها را تیر می پوشانند و کاهگل می کنند و دیوارها تا کمر از سنگ و باقی باچینه است . درخانه هایی که تازه تر است خشت هم بکار رفته . درون خانه ها را باگل می اندایند و اگر خواسته باشند تفنی بکار برند بجای گل عادی برای اندودن گل سفید بکار می برند . و بآن «دون» می گویند.

اما در امامزاده ده که اهالی «معصوم زاده» اش می نامند برای سفید کاری گچ بکار برده اند. بناهای عمومی ده یکی همین معصوم زاده است که باید محرم و صفری در پیش باشد تا رفت و روبش کنند ؛ و بعد حمام ده که با گون گرمش می کنند و گون انباری که بر برام آن انباشته اند از گنبد امامزاده نیز بلندتر است . دو تاهم مسجد دارند طکی که اطاقکی بیش نیست و تنها مسجد است و دیگری مسجد بزرگی که محل اجتماعات است و حسینیه است. هم حیاط دارد هم سرپوشیده و هم «نخل» محرم در آنست.

تنها زینتی که در تمام ساختمانهای ده می توان دید یکی توفال سقفهاست که نهایت تفنن و دقت در آن بکار رفته است به آن «پردو» می گویند . و دیگر گاهی پنجره های مشبکی که از قدیم هنوز سالم مانده است و دیگر سرتیرهایی که از سرپوشیده ایوان ها بیرون می گذارند و تراشی به آن می دهند و به آن «نکاس» می گویند.

«معصوم زاده» طبق روایت اهالی مقبره مشترک سید علاءالدین و سید اشرف الدین است که اجداد اصلی اهالی هستند. یعنی اولین کسانی که درین ناحیه سکونت گزیده اند. و نیز روایت می کنند که این دو نفر فرزند امامزاده سید ناصرالدینی هستند که مقبره اش در تهران است. در محله ای بهمین نام و درین باره داستانی هم بر سر زبان اهالیست که نقل آن بی فایده نیست:

« سید علاءالدین و سید شرف الدین از مدینه به این دیار آمده اند. در زمانی که املاک بالا طالقان از آن «محمود» نامی بوده است که گبر بوده ولی چوپانی مسلمان داشته. این دو برادر پنهان از صاحب املاک در همین محل درغاری (اسکول) دور افتاده سکونت می کنند. چوپان مسلمان هر روز گوسفندها را به کوه می برده است. هر روز دو بز قرمز از گله جدا می شده اند و به آن سو می رفته اند و شب که برمی گشته اند شیر بیشتری داشته اند. چوپان این مطلب را می دانسته ولی نمی دانسته که چرا این اتفاق هر روز تکرار می شود و چرا شیر بزها زیاد می شود. تا روزی تصمیم می گیرد دنبال بزها برود و راز آنها را کشف کند در نتیجه بغاری می رسد که دو برادر در آن بوده اند و از شیر بزها می خورده اند و در ضمن به بزها برکت می داده اند.»

« دو برادر از دیدن چوپان می ترسند ولی او اطمینان می دهد که پنهان از ارباب، مسلمان است و زن مسلمانی هم دارد. زن نیز بعدا بدیدن دو برادر می رود و در تهیه آذوقه به آنها کمک می کند. گذشته ازینکه به کمک شوهرش ذهن محمود گبر را آماده می سازد و زمینه را طوری می چیند که محمود گبر برخورد آبرومندانه ای با این دو برادر بکند. محمود گبر ناچار طلب معجزه می کند. و آن دو نیز مشتی ریگ در جیب خود می ریزند و به صورت طلا و نقره بیرون می آورند. محمود نیز به آنان ایمان می آورد و در حضورشان اسلام می پذیرد و املاک «اورازان» و «گیلیارد» و «خودکاوند» را به آنها می بخشد. آن دو نفر به آبادی محل می پردازند و زاد و ولد می کنند و هر دسته از فرزندان خود را در یکی از این سه محل سکونت می دهند. به این دلیل است که اورازان سید نشین است و گیلیارد و خودکاوند نیز تا این اواخر که چند خانواده عام در آن سکنا کرده اند سید نشین است و گیلیارد و خودکاوند نیز تا این اواخر که چند خانواده عام در آن سکنا کرده اند سید نشین بوده است.»

سید تقی - یکی از اهالی - که جدش صد و پنجاه سال عمر کرده بوده است نقل می کند که از جدش شنیده بوده که او وقتی را بیاد داشته که در اورازان فقط 7 خانوار می زیسته اند. به این مناسبتها اعتقاد عمومی اهالی شده است که در اورازان مرد عام بند نمی شود و چهل روزه می ترکد یا می میرد. و بسیار ساده است اگر به این طریق اهالی همه خود را خویشاوند بدانند. و پسرعمو یا دختر عمو خطاب کنند. البته زنانی که عام هستند و به ازدواج اهالی درآیند مستثنی هستند. ازین گذشته اهالی معتقدند که سگ در ده بند نمی شود. و غیر از چند سگی که برای گله دارند سگ دیگری در ده نیست. گذشته ازینکه در ده کاری هم از سگ بر نمی آید. نه کسی به فکر دزدی است و نه اگر هم باشد موفقیتی خواهد داشت. به این دلیل فقط خانه هایی که مجاور کوچه ها است دیوار دارد و دیگر خانه ها یا اصولا بهم مربوط است و یا با پرچینی از هم مجزا می شود.

سید بودن و اصیل بودن اورازانیها نه تنها در همه طالقان حتی در ساوجبلاغ و تنکابن نیز شهرت دارد. و اورازانیهای زیادی هستند که پراکنده در نواحی اطراف ازین اعتقاد عمومی معیشت خود را می گذرانند.

حتی دعانویسی هم می کنند. خانواده های زیادی هستند که سلسله نسب خود را پشت قرآنها حفظ کرده اند. از یکی ازین سلسله نسبهها که در اختیار پدرم است عکس برداشته ام .

خانواده های ده بر حسب محل سکونتی که در ده دارند به «جوار محله» و «میان محله» و «جیر محله» منسوبند. جوار محله ایهای مشتخص ترند و نسبت غایی دارند و آن دیگران احترامی برای ایشان قایلند. کدخدا همیشه از جوار محله ایها انتخاب می شود. آنچه برای یک مسافر جالب به نظر می رسد اینست که «معصوم زاده» صورت یک امامزاده معمولی را ندارد. اهالی، نه از نظر قدسی که درین موارد موجب احترام است بلکه همچون مقبره دو تن از پدران خود با آن رفتار می کنند. نه چراغی در آن می سوزند و نه شمعی دارند که بیفروزند. فقط اگر پیرمردی باشد که حوصله زیارت اهل قبور را داشته باشد سری هم بامامزاده می زند. ازین گذشته هر پیرمردی در اورازان با این خیال باطنی جهان را بدرود می گوید که خود معصوم زاده ای است.

اما معصوم زاده روی تپه کوچکی قرار گرفته است و رو بقبله آن نیز قبرستان کوچکی در دامنه تپه هست، غیر از قبرستان بزرگ ده که مجزاست و سراغش خواهم رفت. سمت غرب امامزاده حمام ده است و بعد خانه ها و فاصله حمام با این تپه نهر کوچکی است که از آب چشمه بالای حسینییه زمزمه ای دارد. دور تا دور معصوم زاده ایوانی است با ستونهای چوبی و در میان، بنای گرد مقبره است. قطر گردی مقبره از بیرون نزدیک به شش متر و از درون مقبره چهار متر است. دیوار ضخیم و سفید شده مقبره نشان می دهد که از گل و سنگ بنا شده است. گنبد هرمی شکل روی همین دیوار ها بنا شده که از درون و بیرون با گچ سفید گشته. بنای گرد مقبره دودرقرینه به ایوان دورا دور دارد. یکی از شمال و دیگری از جنوب. غیر ازین نه پنجره ای و نه روزنه ای و نه سوراخ بالای گنبدی. درها کوتاه است و نه زینتی بر روی دیوار. فقط در سمت شمال برآمدگی کوچکی به دیوار هست. و از دوده ای که بالای آن به دیوار نشسته پیداست که جای چراغ است. ضریح یک صندوق مکعب چوبی بی زینت است. حتی شبکه هم ندارد. یک پارچه از چوب است. و روپوش سبزی بروی آن افتاده. فقط هر طرف از لبه های شرقی و غربی ضریح با 6 قبه چوبی زینت شده است. فرش معصوم زاده دو تکه پوست آهو یا بز کوهی است و یک حصیر برنجی. دو زیارت نامه «وارث» به دیوار است و یک «اذن دخول» و یک زیارت نامه مخصوص با اشاره باسم و رسم و حسب و نسب معصوم زادگان. زیارت نامه ها را روی کاغذی نوشته اند و کاغذها را روی قطعه چوبی که مختصری منبت کاری بر بالای آنست چسبانده اند و آویخته اند. از درز صندوقچه چوبی ضریح که به درون بنگری زیر آن دو سنگ قبر از سنگ معمولی به یک اندازه و به ارتفاع چند سانتیمتر از زمین دیده می شود. چیزهایی بر روی سنگهای منقور بود که خواندن آنها در نور باریکی که از درز صندوقچه می تابید غیر ممکن بود و صندوقچه را هم نمی شد تکان داد و از جا کند. اما میان دو قبر حفره ای بود پر از اوراق خطی و کتابهای اوراق - که پیدا بود قرآنها خطی کهنه است. کنار دیوار شرقی مقبره قرآنی اوراقی افتاده بود به قطع $15 \times 9/5$ که پاره های آن پخش شده بود. صفحه دوم جلد آن بجا مانده بود که رنگ و روغنی بود و پس از سوره های کوچک و دعای «صدق الله العلی العظیم... الخ» تاریخ کتابت آن چنین ذکر شده بود «سنه 1244 تمام شد در ماه ربی الاخر (کذا) در روز چهارشنبه در بیست و هشتم ماه.» از اول قرآن نزدیک به دو جزوه افتاده بود ولی از آن پس تقریباً

کامل بود . کاغذ کلفت زرد شده ای داشت. با قلم نسخ مشکی نوشته شده بود و علامات آیات با مرکب قرمز گذاشته شده بود . سر سوره ها بی زینت بود و تنها اسم سوره ها با همان مرکب قرمز ضبط شده بود حاشیه صفحات یک خط قرمز و دو خط سیاه بود و کنار این خط دو میلیمتر مطلا بود.

قرآنهاى خطی در خانواده های اورازان کم نیست و با اینکه مکتب خانه ده نیز چندان برو بیایی ندارد اغلب اهالی گرچه خواندن فارسی را هم ندانند قرآن را می خوانند و حتی متفاضلانہ تفسیر و تعبیرش می کنند . گذشته ازینکه اغلب پیرمردهای ده مساله دان هم هستند و موارد طهارت و نجاست را از یک آخوند بهتر توضیح می دهند .

سید ابوالفضل چهل و پنجساله یکی از همین نخوانده ملاها بود . اضافه بر اینکه سندی هم برای اثبات قدمت علم و فضل در خانواده خویش نشان می داد . یک روز به خانه اش رفتم تا این سند را بینم . منزلش نزدیک قبرستان ده مشرف به آن بود . می گفتند قطعه ای از پوست آهو که به خط حضرت سجاد آیاتی بر آن نوشته در اختیار اوست . وقتی فهمید برای چه آمده ام رفت وضو ساخت و با آداب هر چه تمامتر بسته پارچه پیچی را درآورد و روی زانوی خود گذاشت . دعایی خواند و پارچه را گشود . یک قاب عکس 19×28 بود که پشت شیشه دو نیمه شده اش به آسانی می شد پوست آهو را تشخیص داد خیلی به زحمت راضی شد که قاب را به دست من بدهد. پوست در امتداد طولی خود در اثر تاخوردن از وسط شکسته بود و چند جای شکستگی آن بر اثر ساییدگی رفته بود و سوراخ شده بود . از عرض نیز جای سه تا خوردگی بر آن نمایان بود . سرتاسر ورقه از ترکهای ریز و چروکهای ریزتر پوشیده بود. آیه این بود «و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم .الاساء مسایزرون .و مالالحیاه الدنیا الا لعب و لهو و اللدار» و به همین جا تمام می شد. قبل ازینکه بفرک خواندنش بیفتم خود او آن را خواند و افزود که از سوره انعام است . خط کوفی کهنه ای داشت . با مرکب قهوه ای نوشته بود ، یا بر اثر گذشت زمان به این رنگ درآمده بود . سرپیچ ها و آخر کشیده ها مرکب رویهم انباشته تر بود که گاهی ترک برداشته بود و تکه ای از آن ریخته بود . مثل لعابی که از گوشه کاشی های قدیمی می پرد. پهنای قلم معمولا 3 میلیمتر بود . کشیده «یحملون» و «ظهورهم» 5/9 سانت و کشیده «لهو» 7 سانت و بلندی الف ها و لام ها 2 سانت بود . آنچه بقول سید ابوالفضل مسلم بود این بود که از سه نسل به این طرف این قطعه قرآن در خاندان آنها به میراث مانده بود .

اشاره شد که چه در ده و چه در مزارع اطراف آن - تنها آبی که در دسترس اهالیست آب چشمه هاست . تقریبا در مرکز ده بروبروی در حسینیه چشمه بزرگی هست که بیش از دو سنگ آب می دهد.هیچکس ازین آب نمی خورد.اما اطراف چشمه را کنده اند و سنگ چیده اند و چاله بزرگی بوجود آورده اند که محل شستشوی ظرف و لباس و فرش اهالیست . گاو و گوسفندهای خود را هم در آن می شویند حتی برای شستن مرده های خود نیز از آن استفاده می کنند . تنها

حوضی که در تمام ده می توان سراغ کرد همین است. آب آن پس از اینکه از چند باغ گذشت به رودخانه می افتد و می رود. ازین بزرگتر آب «کهریز» است. به فتح کاف و حذف هاء در موقع تلفظ. چشمه های دیگر هرکدام آنقدر آب دارند که مزرعه کوچکی را سیراب سازند و یا آب آشامیدنی خانواده ای را تامین کنند. اما کهریز بیش از شش سنگ آب دارد. گرچه فغاتی در کار نیست ولی پیداست که «کاریز» به صورت کهریز درآمده است. از کوه های شمال شرقی و دره های آن جویی به طرف ده می آید که آب برف قله ها در آن جاریست و طبیعی است که در بهار بیشتر است و آخر تابستان تا دو سنگ هم تقلیل می یابد. این نهر در راه خود به تپه ای برمی خورد که مشرف بر اوارازان است. تپه را معلوم نیست در چه تاریخی شکافته اند و در حدود چهل متر تونل زده اند و آب را به این سو آورده اند. دهانه ای که آب به آن وارد رو بشرق است و پایین تر از دهانه خروجی قرار گرفته است. اهالی عقیده دارند که کهریز یکی از معجزات ائمه است. به قولی در زمان همان دو سید مدفون در معصوم زاده و به قول دیگر در زمان فرزندان بلافصل آنها احداث گردیده است. برای اینکه از چند و چون کار سر در بیاورم فانوسی با خودم برداشتم و کفش ها را کندم و شلوارم را بالا زدم و از دهانه خروجی تونل که مشرف به ده است وارد تونل شدم. آب خیلی سرد بود و پاهایم را می آزد. ولی کم کم عادت کردم. فقط لازم بود شانه هایم را بپایم و مواظب باشم شتک آب به لوله فانوس نرسد. وگرنه ارتفاع تونل یک برابر و نیم قد آدم متوسط بود. کف پایم روی شن های تیز می نشست. دست کردم و چندتایش را درآوردم. شن نبود. سنگریزه هایی بود که از دم کلنک حفر کنندگان تونل پریده بود و هنوز ته نهر نشسته بود. تونل را به شکل گلابی کنده بودند. بالای آن تنگ بود ولی به هر صورت به آسانی می گذشتم. با قدم های شمردن و آرام چهل قدم که برداشتم به آخر تونل رسیده بودم که حوضچه ای بود و آب از آن می جوشید و پیدا بود که بقیه تونل در سطح پایین تری قرار دارد و آب آن از سوراخی بالا می آید. ولی نه دستم به سوراخ زیر آب رسید نه پایم. در سرتاسر راه روی دیواره تونل دو قسمت متمایز از هم بنظر می رسید. سقف و قسمت بالای آن تمیزتر کنده شده بود و جاهای کلنگ ریز و مرتب در نور فانوس برق می زد و قسمت پایین - از ده پانزده سانت به سطح آب مانده تا کف مجرا - زمخت تر و ناهمواریها و تیزیهای سنگ بر آن نمودارتر بود. و قسمت بالایی از حدود حوضچه هم گذشته بود و یک متری در درون کوه پیش رفته بود و پیدا بود که مجرای اصلی این بود و چون به جایی نرسیده بوده است رها گردیده است و پایین تر را کنده اند. بعد بدنه ورودی تونل هم سرکشی کردم که پشت تپه بود و نهری که به آن می رسید بیش از یک متر گود بود و آب در آن رویهم ایستاده بود و بهر صورت پیدا بود که موقع حفر تونل چون وسایل اندازه گیری دقیق نداشته اند یا از دو طرف تپه با اندکی اختلاف سطح شروع بحفر کرده اند و یا آنها که دهانه خروجی را می کنده اند کمی سربالا رفته اند و در نتیجه تونل از دو سمت بهم نرسیده و ناچار شده اند با نقب کوتاهی دو قسمت شرقی و غربی تونل را بهم مرتبط سازند.

در اینکه اهالی در کندن کوه مهارتی دارند نمی شد تردید کرد. کهریز نمونه قدیمی تری بود ولی تنورهایی که برای آسیاب ها کنده بودند نمونه های تازه تری. «سید لطفعلی» درین کار متخصص بود که پیرمردی بود نیمه گوژپشت و کوتاه قد و مدعی بود که مهندس های تهرانی هم قادر به کندن چنین تنوره هایی در شکم کوه نیستند. دشواری کارشان اینست که کوه را باید طوری باروت بدهند که دیواره های تنوره شکاف بر ندارد و آب از آن نشت نکند. تنوره آسیاب ها باینصورت است که چاله ای به عمق 5 تا 10 متر در کوه می کنند که آب نهروبآن میریزد و انباشته می شود و از سوراخی که ته تنوره کنده اند با فشار به سوی پره های چرخ آسیاب هدایت می شود. در حقیقت یک توربین ساده است.

از چهار آسیابی که در ده هست دو تای آن تنوره ای و دو تای دیگر ناودار است . یعنی آب نهر بوسیله ناوی چوبی به سوی پره های چرخ که در اصطلاح اهال «چل» نامیده می شود هدایت می گردد. آسیابهای شخصی به نام صاحبان آن ها و دو آسیاب عمومی باسامی « یزدان بخشی قبری دیم » (نزدیک قبر یزدان بخش) و «کله آسیو» است . اولی از آن «جوار محله » ایها و دومی از «میان محله ایها » . در آسیاب های عمومی هر کس به اندازه آب و ملکی که موروثی از پدران به او رسیده است یک یا چند هنگام «بکسر هاء ملفوظ» حق استفاده از اجازه اسباب را دارد ، هر هنگام یک نیمه شبانروز است . و مبنای شبانروز ظهر نیست ، غروب است و سر آفتاب . حق آسیا به یک دهم است . از هر ده من گندم یا جوی که آرد می شود طک من آن مزد آسیابان است . آسیابها معمولا در کوتاه تری دارد (تمام درها ده کوتاه است) . از در به فضای بارانداز وارد می شوند که در عین حال طویل زمستانی چارپایانی است که بارها را آورده اند . از این محوطه به راهرو بلند یا کوتاهی می روند که به فضای آسیاب منتهی می شود . و در آن همه چیز از گرد سفید آرد پوشیده است . روزنه آسیاب کوچکترین روزنه هایی بود که دیدم و در نور بی رمقی که ازین تنها روزنه می تافت همه چرخ و گردش سنگها برویهم و ریزش مداوم دانه های گندم مجموعه محقر ولی زیبایی فراهم آورده بود . چپقی که با آسیابان چاق کردم و حقله های دود که میان گرد آرد در فضا محو می شد و همه چیز دیگر آن گوشه دنج آنقدر مرا گرفت که آرزو کردم کاش سالها آسیابان این ده دورافتاده بودم .

4

تشریفات که در اورازان برای عزا قایل می شوند حتی از تشریفات عروسی نیز مفصل تر است . به خصوص اگر آدم سرشناسی مرده باشد . وقتی کسی مرد از خانواده او یا همسایه او یا همسایه ها کسی به بام می رود و مناجات می کند و به فارسی و عربی اشعار و دعاهایی می خواند . مردهایی که در ده هستند یا در مزارع اطراف کار می کنند صدای مناجات را می شنوند و جمع می شوند و با هم به قبرستان می روند و دسته جمعی قبر را می کنند . کندن قبر به نیمه که رسید عده ای به ده برمی گردند و به خانه مرده می روند و مرده را برای شستن می برند . غسلخانه همان چشمه بزرگ جلوی حسینیه است . اگر زن باشد پرده ای به دور چشمه می کشند . بعد میت را کفن می کنند و همان دم حسینیه - اگر زن باشد در داخل - بر و نماز می خوانند ؛ و در میان پیرمردها همیشه کسی هست که امام جماعت بشود و کار لنگ نماند . تابوت ندارند . میت را با طناب روی نردبانی می بندند و به دوش می گیرند . بقیه مراسم همان است که در سایر نقاط هم دیده می شود . تشییع جنازه و تلقین میت و دفن . روی میت اول سنگ می چینند . بعد روی سنگ خاک می ریزند . دفن که تمام شد دسته جمعی به خانه صاحب عزا می روند . و در اطای جمع می شوند و فاتحه می گذارند و قرآن می خوانند . هر کدام برای خود و با صدای بلند و همهمه ای برمی خیزد . سه روز یا بیشتر صبح و عصر کارشان همین است ؛ و درین چند روز از در و همسایه برای صاحب عزا خوراک می فرستند و آنرا «تله کاسه » می گویند . روز سوم صاحب عزا ناهار ناهار می دهد . آش کشک وارزن و اگر دستش به دهانش برسد آبگوشت . دیگر شب هفت و چله و سال ندارند . فقط عید نوروز و عید فطر به گورستان می روند و سرقبر خویشان فاتحه می خوانند و نان و حلوا می برند . حلوی مخصوصی هم دارند که «زیله » به آن می گویند . کره را که آب می کنند و روغن می گیرند به درد و ناصافی ته آن آرد می زنند و روی آتش می گذارند تا آرد قهوه ای بشود . دیگر حتی شیرینی هم به آن نمی زنند .

در تابستان 1324 که دوماهی در اورازان بسر می بردم خبر مرگ یکی از روحانیون اورازانی که ساکن تهران بود ولی در همان فصل برای تبلیغ مذهب به مازندران رفته بود به ده رسید . خبر دو سه هفته بعد رسید . یکی از خویشان مرده ، سید جعفر نام ، که در سفر مازندران با او بود و قتی به ده برگشت خبر را آورد . سید جعفر که صاحب عزا هم بشمار می رفت استطاعتی نداشت تا مراسم عزارا آبرومند برگزار کند . ناچار همه اهالی در عزا شرکت کردند .

هرکسی چیزی گذاشت . بیست و چهارمن (180 کیلوگرم) گندم و چهار گوسفند فراهم شد ، و توتون و تنباکو و قهوه مجلس را نیز دکاندار ده بعهده گرفت. از روز ورود سید جعفر در خانه اش قرآن خوانی برپا شد . در تمام ساعات روز غیر از موقع شام و ناهار که اهالی به خانه های خود می رفتند مجلس دایر بود . در طول این مدت زنها نیز در مجلس دیگری در همسایگی جمع می شدند و زمزمه و نوحه سرایی می کردند . البته اینجا دیگر از قراءت قرآن خبری نبود . شرکت در مجلس عزا در سه روز اول اختیاری بود ولی روز سوم از یکی دوساعت قبل از ظهر تمام اهالی از زن و مرد و بچه هرکدام در مجلس جداگانه ای حاضر شده بودند . و سرظهر در مجلس مردها قاری «الرحمن» خواند . و در جواب هر «فبای الاءربکما تکذبان» قاری ، یک بار همه با هم «لابشیء» گفتند . بعد آخوندی را که از گیلیرد دعوت کرده بودند به منبر فرستادند که پس از خطبه مرسوم ، خطاب به اهالی این طور اظهار ارادت کرد : «والسلام علیکم ایها الحاضرون الجالسون فی هذا العزا...» و تمام حضار با هم جوابش دادند که «والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته» ؛ وبعد خطیب در مناقب مرده و صاحب عزا مطالبی گفت و گریزی هم در آخر کار زد و بع ناهار دادند . برای هر کسی در کاسه جداگانه ای آبگوشت با نان . در آن روز تمام اهل ده در مجالس جداگانه جمع بودند . در مجلس بچه ها درست مثل مکتب خانه مردی چوب به دست در میان ایستاده بود و مواظبت می کرد که کسی به سهم دیگری دست دراز نکند . مردها و زنها گیوه هاشان را دم مجلس کنده بودند و تو رفته بودند اما بچه ها هرکدام کفشهای خود را با خودشان داشتند و زیر پا گذاشته بودند . اگر روز سوم عزاداری به جمعه تصادف کند تا جمعه طر عزا را ادامه می دهند . وقتی قاری مشغول خواندن الرحمن بود و حضار «لابشیء» می گفتند سلمانی ده سر صاحب عزا و یکی از خویشان نزدیک او را فی المجلس تراشیدند و به این طریق عزاداری ختم شده تلقی کردند. به عنوان عزاداری سیاه نمی پوشند . قبرهای مردگان خود را به ندرت پامی گیرند و بسیار نادرند کسانی که سنگی برای روی قبر یکی از خویشان خود تهطه کنند . دستشان نیم رسید . سنگرتاش هم دور است . مگر فصل بیکاری باشد و از خود اهالی بریاید . ولی در گورستان عمومی ده سنگاهی خوش تراش زطاد است . حتی سنگ مرمر هم دیده می شود که پیداست در جای دیگری تراشیده اند و به محل آورده اند . در قسمت شمالی و غربی گ.گورستان که به ده نزدیک است روی قبرها بیشتر سنگهای تراشیده می توان دتد و در قسمتهای دیگر که به جاده نزدیکتر است و از ده بدور افتاده تر ، کمتر . شاید در آن قسمت سنگ قبرها دم پا رفته است و شاید هم خرد شده است . کسی چه می داند شاید هم غریبه ها به غارت برده اند ؟

سنگ قبرها غالبا از جای خود درآمده ، کج و کوله شده ، یکوری و حتی دمر بر روی خاک افتاده . حتی بعضی از آنها از امتداد شرقی و غربی نیز بدر آمده اند . سنگ های مرمر اغلب کوچک است . روی یکی ازین سنگهای مرمر که رنگ کرم داشت به خط نستعلیق بسیار زیبا این اشعار حک شده بود :

« ناخورده بری زباغ دوران موسی
ناچیده گلی ازین گلستان موسی »

« پژمرده شد از صر صر هجران موسی
گردیده به خاک تیره یکسان موسی »

و بعد یک دوبیتی که مصراع اول آن ساییده شده بود و کلمات «سر سروران جهان...موسی» از آن هویدا بود و بعد .

.....»

به عقبی بدل شد چو دنیای او «
« خرد بهر تاریخ فوتش بگفت
بهشت برین باد ماوای او « «سنه 1040»

از آیات و کلمات عربی روی این سنگ مرمر کوچک و زیبا هیچ خبری نبود . قطع آن 21×65 سانتیمتر . و این اشعار همه در حاشیه سنگ بود و در میان سنگ نقش و نگاری با گل‌های درشت کنده شده بود . سنگ مرمر دیگری بود با خط بسیار بد که تنها «وفات میر محمد حسن ولد میرهدایت» را روی آن کنده بودند. زیرا این وشته شکل مخصوصی شبیه به چلیپا کنده بودند و بقیه سنگ خالی مانده بود . تاریخ نداشت . این علامت چلیپا روی یک سنگ دیگر هم دیده شد که مرمر نبود و باز فقط حاوی وفات «میرفلان...» بود. یک سنگ مرمر دیگر باندازه 23×31 با خط نستعلیق زیبا حکایت از «وفات مرحوم میر محمد مهدی ولد میرمحمد حسین 4 شهر رجب سنه 1141» می کرد و در زیر نوشته مطابق معمول دهات تصویر یک تسبیح و یک رحل قرآن و مهر و انگشتر و شانه کنده شده بود . و این تصاویر روی سنگ‌های مختلف بارها تکرار شده بود . شاید به نشانه اینکه متوفی از عالمان دین بوده . باز سنگ مرمر کرم رنگ دیگری به عرض و طول 50×21 سانتیمتر و به ضخامت 20 سانت از خاک بیرون افتاده روی زمین بود و با خط نسخ زیبایی در حاشیه بالایش نوشته بود «میر محمد صالح بن میر موسی» و در حاشیه طرف راست «دلا دیدی که آن فرزانه فرزند ...» و بقیه شعر و دری «ان همین سنگ به طرف بالا . این تارطخ به عربی حک شده بود « فی تاریخ شهر محرم سنه سته و ثمانین و تسعمائه » و این بهترین و قدیمی ترین سنگ گورستان بود . به این طریق می شود استنباط کرد که مسلما از اواخر قرن نهم آن ناحیه مسکون بوده است .

عموما پرخورند شاید از این نظر که مواد غذایی خوراکشان بسیار کم است . گوشت خیلی کم می خورند . مگر گوسفندی یا بزى از کوه پرت شود و سنگ پایش را بشکند و مجبور بشوند سرش را ببرند و حالش کنند تا گوشتی بهم برساند . در اینگونه موارد صاحب گوشت روی بام می رود و گوشتی را که کشته است جار می زند . گوشت بز یا گاو یا هرچیز دیگر .

و این اتفاق بیشتر تابستان ها می افتد . غیر ازین کمتر اتفاق می افتد که قصابی کنند . بعضی ها هم که تمکنی دارند یکی دوتا گوسفند یا بز می کشند و قرمه می کنند و برای زمستان نگه میدارند .

اگر گاهی گوشت داشته باشند و آبگوشت بخورند گوشت آن را نمی کوبند . گوشت را با بنشنی که به همراه آن پخته اند در بشقاب جداگانه ای می ریزند و بعد از ترید می خورند . اما شیر و ماست و دوغ و کشک و پنیر و محصولات دیگری که از شیر می گیرند فراوان است . غیر از اینها خوراک غالب اهالی نباتی است . همیشه ارزن و گندم - گاهی برنج و خیلی به ندرت حبوبات دیگر . سبزی هم می خورند . البته فقط پخته و سبزی آنها بیشتر عبارت از سبزیهای خودروی کوهی است . «شورک» و «والک» و «آبشن» بیش از همه در دسترسشان است . چوپان که دنبال چارپا بکوه می رود در تابستان این سبزیها را هم می چیند و در کولبار خود به ده می آورد و غیر از او زنها هستند که سبزی خود را از کوه و دره می چینند . هیچ روزی نیست که در هر خانواده اورازانی دیگ آش بپا نباشد . آش را روان و آبکی می پزند که سبزی در میانش شناور است . حتی آنرا هر روز به عنوان چاشت می خورند . صبح ها از چایی خبری نیست . چایی را روزی یکبار عصر که از کار برمی گردند می خورند .

تابستان ها که مردها خیلی زود از سر کار می روند نمی رسند که در خانه چاشت کنند . نمازشان را که خواندند اول طلوع فجر راه می افتند و چون مزارع دور است تا به محل درو یا شخم برسند آفتاب سرزده است . از راه که رسیدند سفره کمری خود را به آن «بزار» می گویند باز می کنند و با نان و پنیری جزیی سد جوع می کنند و بکار می پردازند . دو سه ساعتی که کار کردند زنها دیگ به سر ، چاشت آنها را از ده می آورند . نان و پنیر که در خیک نگاهش می دارند و آش ؛ با قاشقهای چوبی بزرگ که یک شهری به زحمت می تواند آنرا به دهان ببرد . و یک سطل دوغ . به هر آشی دوغ می زنند . و گاهی کشک . زنها همانجا سر کوه با مردهای خود چاشت می کنند و به ده برمی گردند و این چاشت که در حوالی یکی دو ساعت ظهر خورده می شود ناهار هم هست . بعد مردها نزدیک غروب که می خواهند دست از کار بکشند یک بار دیگر نیز سد جوع کرده اند و این بار فقط با نان و پنیر و گاهی «زبله» .

غروب که به خانه برگشتند شام حاضر است . باز هم آش . و بعد می خوابند . یکساعت از شب گذشته کمتر جاننداری در ده بیدار ست و هیچ پنجره ای نیست که از آن نوری به بیرون بتابد . ولی در فصل بی کاری یعنی وقتی که برف و بوران اجازه نمی دهد بیرون بروند غذا سه وعده است . صبح و ظهر و شام . ولی آش صبح حتی یکروز هم فراموش نمی شود . آش ها مختلف : آش گندم ؛ گندم است که پوست می کنند و می کوبند و با چغندر و عدس می پزند و با دوغ می خورند . بلغور آش ؛ چیز دیگری شبیه به آش گندم است . آردین آش ؛ تقریبا آش رشته است . مغز گردو و کشمش و آلوچه را با رشته و چغندر می پزند و با کشک یا «سج» یعنی قره قروت می خورند و اگر سرکه بهم برسد با سرکه . گوروس آش ؛ آش ارزن است که باز با عدس و چغندر می پزند . ارزن هم شوست کنده است . و چاشنی آن دوغ است . سج آش ؛ را با بلغور و برنج و چغندر می پزند و به آن شیر می زنند و می خورند . بعضی وقت ها قرمه هم به آن می زنند . چغندر را با برگ و درسته توی دیگ می پزند . چغندرهای ریزی دارند . دو سه نوع غذا هم با شیر درست می کنند : «گوره ماست» یکی از آنهاست . کاسه های چوبی مخصوصی دارند که از مازندران می آورند و به آن کچول می گویند . شیر را در آن می دوشند و کمی ماست به آن می زنند و می خورند . شیرپت یکنوع دیگر از این غذاست که فقط شیر است ولی تشریفات مخصوصی دارد . شیر را در همان کچول می دوشند و تکه سنگ هایی را که در آتش گون داغ کرده اند توی

آن می ریزند که شیراز حرارتشان بچوش می آید ، بعد آنرا با نان می خورند . خودشان عقیده دارند که زهراب شیر را می گیرند . این دو غذا بیشتر خوراک چوپانهایی است که همراه گله به کوه می روند . شیر حاضر ، گون هم حاضر و در انبازشان نان و ماست و پنیر هم حاضر دارند.

پلو هم می خورند . اغلب به جای برنج ، ارزن را پلو می کنند . ارزن پوست کنده را با آب تنها می پزند و به آن ماس تو شیر می زنند . کمی نرم می شود و آنرا شیر گوروس می گویند . کاجی نوع دیگری از پلوهای آنهاست که بلغور نرم د رآب پخته است با ماست یا آغز . مثل تهرانی ها هم پلو می خورند . برنج پخته با خورش که اغلب قیمه یا فسنجان است . و پیداست که این خوراک اغنیاست . دمک هم می پزند . برنج و بلغور و ارزن را با کمی شورک در تنور می پزند دمی مانند می کنند . حلیم هم می پزند . زمستانها . و با قرمه . و تابستانها اگر اجبارا گوشت فراوانی به همان صورت که گذشت درخانه بهم رسیده باشد . درست مثل حلیمی که در تهران می پزند . زیله را به صورت دیگر هم تهیه می کنند و به آن آرداله می گویند . آرد را بی روغن برشته می کنند بعد به آن شیر می زنند .

اما نانهایی که می خورند . غیر از گندم و جو با ارزن هم نان می پزند . و درین صورت خمیر را به تنور نمی زنند ، روی ساک می پزند . نان معمولی شان دو نوع است : بالی نان که همان نان لواش نازک و بزرگ است و دیگری جو کلاس که نان جو است و گرده نانی کلفت و کوچک وسیاه رنگ است . معمولا با ته مانده خمیر گندم نیز که نازک نمی شود چنی « نان سفت و سقطی درست می کنند. نانی که در آش یا شیر یا دوغ نرم می کنندو می خورند همین نان است . لواش را با پنیر می خورند و قاتق است . معمولا در هر خانه هفته ای یکبار نان می بندند و تمان نان هفته را می پزند و نگهمیدارند . نانهای دیگری هم داند که جزو تفنن های خانوادگی است . اگر مهمانی برسد یا اگر سفری در پیش باشد . پنجه کش یکنوع ازین تفنن هاست که دراز و باریک است و با آرد گندم می پزند و با شیر خمیر می کنند و زرده تخم مرغ رویش می مالند . گاهی هم شیره . یکنوع دیگر گرت است که با شیر خمیر می کنند و مغز گردو لایش می گذارند و روی آن نیز مغز گردوی کوبیده می پاشند که برشته تر می شود . یکنوع دیگر این نوع نان شیر مالها تر کلاس استک ه به جای گردو ، سبزی کوهی تازه به خمیر آن می زنند . سوغات ده بذای خانواده ما همیشه یا پنیر بده است یا عسل با همین یکی دو نوع شیرمال . گاهی هم والک و آبشن برایمان می آورده اند .

لباس اهالی معمولا ساده است و در محل تهیه می شود . با پشمی که از گوسفندهای خود می گیرند و می تابند ، پارچه زمستانی ، جوراب پشمی و به ندرت قالیچه و خیلی بیشتر از آن جاجیم می بافند . جاجیم های خوبی که در سراسر طالقان معروف است . روی کرسی می اندازند ، با آن رختخواب می پیچند و حتی برای فروش به شهر می برند . کرباس را که بیشتر برای پیراهن و شلوار از خارج می خردند در محل رنگ کمی کنند . رنگ آبی ثابت و سیری که لباس ، پاره پاره هم که بشود باز خود را حفظ می کند . مردها پیراهن سفید می پوشند و شلوار آبی . ولیان که از دهات ساوجبلاغ است و دو فرسخ بیشتر با اورازان فاصله ندارد (پایین اورازان است) ، چون راه ماشین رو دارد ، خیلی زود آداب شهری را

در لباس پوشیدن اقتباس کرده است. کلاه لگنی، کت، شلوار، و پیراهن های بلند زنانه در این چند بار که رفت و آمدی از آنسو داشته ام هر بار بیشتر از پیش به چشمم خورده است. اما در اورازان کمتر اثری از پوشاک شهری هست. جوانهایی که از نظام وظیفه برمی گردند، مردهایی که در فصل بیکاری به معادن ذغال آبیگ و هیو می روند یا زنهایی که مدتی در تهران به خدمتگاری می گذرانند. همه وقتی به محل برگشتند خیلی به ندرت آداب شهری را حفظ می کنند و باز همان کرباس آبی و همان گیوه های تخت کلفت و همان شلوار و شلیته می پوشند. مردها روی سر تراشیده شده شان کلاه نمدی معمولی می گذارند. زیرچانه و روی گونه های خود را می تراشند و ریش انبوهی می گذارند که در میان دو خط موازی ازین گوش تا آن گوش ادامه دارد و بهترین حافظ صورتهای آن ها در قبال گرما و سرماست. پیراهن کرباسی که در زیر می پوشند یخه اش از طرف راست باز می شود و از بغل گردن تا پهلو دکمه می خورد. دکمه های نخی مخصوصی که زنهایشان از قیطان درست می کنند. دکمه ساخته شده بکار نمی رود. استین ها یکسره است و مچ و دکمه ندارد ولی بجای آن با ریسمان باریکی که به لباس دوخته شده مچ دست را می بندند. روی پیراهن، قبا بتن می کنند. قبای سه چاکگ. کمی از کت های شهری بلندتر. تا بالای زانو، و از کرباس آبی که یخه اش باز است و آستین هایش را فقط موقع کار با ریسمان می بندند. پیر مردها قباشان بلند تر است و این خود یکی از علایم ریش سفید است. روی قبا کمر می بندند. گاهی با شال پشمی و گاهی با یک طناب سیاه و بیشتر با یک تسمه چرمی. شلوار زیر و رو ندارند. یک شلوار کرباس آبی سرو ته یکی و نه چندان گشاد، می پوشند که با بند تنبان بسته می شود. معمولاً در هر خانواده ای یک کپنک هم دارند که بآن شولا می گویند و آنرا از نمدمی مالند و موقع سفر یا هروقت آبیاری یا نوبت چوپانی دارند همراه می برند و بدوش می اندازند. کلیجه از شولا کمی کوتاه تر است و بهمان شکل است. با آستینهایی که راست می ایستد و نمی خوابد و دامن آن رویهم نمی آید. جوراب پشمی و شال گردن هم دارند. دستکش هایی که زمستانها می پوشند دو جای انگشت دارد. یکی برای شست و یکی دیگر که پهن است برای چهار انگشت دیگر. زنها آنرا با کرک می بافند. دستکش دیگری بهمین شکل دارند برای مواقع درو که از پوست می سازند. گیوه های خود را محل می کشند. تخت آنرا با کهنه پاره های کرباس آبی تهیه می کنند و با سوزنهای بلند زه از میانش می گذرانند و روی آنرا - بیشتر مردها و کمتر زنها - با نخ پرک می بافند. تخت گیوه هاشان کلفت است و بافت روی آن درشت. همه اهالی گیوه کشی نمی دانند. یعنی کشیدن تخت آنرا. چند نفر بخصوص اینکاره اند ولی اغلبشان بلندند که روی گیوه را ببافند. گیوه را زمستان نمی پوشند. در برف و سرما اگر بیرون بروند و چارق بپا می کنند. یعنی روی جوراب پشمی که می پوشند پوست کلفتی را با زه بپا می بندند که اتمام کف و نیمه ای از روی پا را می گیرد. و خود اهالی به آن «چرم» می گویند. شلوارهای شهری که به ندرت دیده می شود «تنبان پولکی» اسم دارد. بندرت پالتوهای شهری نیز در آنجا دیده ام.

اما زنها. پیراهنشان از زیر گلو تا روی شکم چاک دارد و دکمه می خورد. مچ آستینهای آن نیز. پیراهن مخصوصی دارند. نه ببلندی پیراهن زنانه شهری و نه بکوتاهی پیراهن های مردانه. و دامن آن قسمت بالای شلیطه شان را می پوشاند. زیرا این پیراهن چیز دیگری به تن ندارند ولی روی آن جلیقه ای می پوشند که دکمه هایش همیشه باز است و آنچه زینت با خود دارند به این جلیقه می آویزند. اغلب حاشیه آنرا مليله دوزیهای ساده یا قیطان بندی می کنند. دکمه های اغلب این جلیقه ها از سکه های نقره است. پیراهن و جلیقه زنان از چیت های رنگارنگ است. شلواری که می پوشند از مال مردها تنگ تر و از پارچه سیاه است و تا مچ پایشانرا می پوشاند. روی این شلوار شلیطه را می پوشانند که تابالای زانوست و خیلی چین می خورد و از پارچه های رنگارنگ می دوزند. پیرزنان درعوض شلوار و شلیطه فقط یک شلیطه بپا

دارند که جلو و عقب دامن آن از میان دو پا بهم دوخته است و در حقیقت شلوار بزرگ و بلندی و چین داری است که پاچه های آن به هم وصل است. کلاهی که زنها بسر می گذارند کلاه پارچه ای گرد و کوتاهی است که روی پیشانی آن نقره کوب است و آنرا تا بالای ابرو پایین می کشند و زیر آن سربندی از پارچه سفید بسر می کنند و که دسته هایش را دور گردن می پیچند. موهای خود را از عقب در یک رشته می بافند و آنرا با سربند به دور گردن می پیچند. هیچ زنی نمی توانید ببینید که گوشه ای از موهایش از زیر این سربند بیرون مانده باشد. کلاه خود را کلاه پیچ می گویند. موقع خواب سربند و کلاه را بازمی کنند. پیرزنها فقط سربند دارند و کلاه کمتر می گذارند. جلیقه هم نمی پوشند.

کفش زنها اغلب همان گیوه هایی است که در محل تخت می کشند و می بافند و در زمستان ارسی هایی است که از شهر می آورند. بچه های بزرگتر اگر پسر باشند مثل پدرها و اگر دختر باشند مثل مادرها لباس می پوشند و کودکان خرد قاعده ای برای لباس پوشیدن ندارند. هرچه بدست پدر و مادر رسید تنشان می کنند. در مجالس سوگ و سرور تنها تغییری که در لباس زنها دیده می شود چادر نمازهایی است که تک و توک به چشم می خورد. وگرنه فقط لباس شسته یا نو می پوشند.

فقط زنهای جوان هستند که گاهی دستی به صورت خود می برند. یعنی دور چشمهای خود را سیاهالی می مالند. هسته یک گیاه کوهی را می سوزانند و سوخته اش را با روغن آمیخته می کنند و به چشم می مالند. غیر از این بزرگ اسباب دیگری ندارند. مگر در مورد عروس که سرخاب و سفیدابی هم بکار می برند. شکرست مستقیم زنها در کار روزانه اجازه تفننی بیشتر ازین را نمی دهد. اهالی اصطلاحی دارند که در مورد کارهای سخت زنها بسیار گویاست: «مردکانی خدا زنکانند.» تنها کارهای خانه نیست که به عهده زنهاست. موقع درو و خرمن کوبی و علف چینی و در صیفی کاری و هر کار دیگری با مردها دوش بدوشند. بچه های شیری خود را با چادر شبی به پشت می بندند و راه می افتند و پابه پای مردان کار می کنند. فقط شخم و آبیاری شبانه کار تنها مردان است. غیر ازین هیچ استثنایی برای زنها قایل نیستند. مدرسه که در ده نیست. بچه ها به محض این که راه افتادند کار هم می کنند. اول کارهای سبک، بعد دنبال چارپا راه افتادن و بار را بمنزل رساندن و بعد درو و بعد هم کارهای دیگر. بیماری بچه ها بیشتر چشم درد است و اغلب چشم هاشان ناسور می ماند. غیر از دوا و درمانهای پیرزنانه معالجه دیگری هم ندارند. ولی همین بچه ها وقتی بزرگ می شوند از یک فرسخی تشخیص می دهند که روی کوه مقابل گوسفندی است که می چرد یا بزی.

مراسم عروسی در عین حال که ساده و فقیرانه است تشریفاتی دارد. در فصولی که آنجا بوده ام (تابستانها) فقط یکبار شاهد مراسم عروسی بوده ام. هیچ فراموشم نمی شود که داماد از سر درخانه خود یک تکه بزرگ قند را چنان به طرف کاروان عروس، که به خانه اش می آوردند، انداخت که اگر بسر کسی می خورد حتما می شکست. و نمی دانم چرا عروس را سورا بر قاطر و بازینت هایی که از پارچه و جاجیم از اطرافش آویخته بودند شبیه به حضرت قاسم یافتم که در دسته ها و تعزیه ها دیده بودم.

معمولا از ایام کودکی بچه ها را برای هم شیرینی می خورند . و با اینکه (اگر خویشاوندی تمام اهالی صحت داشته باشد) اغلب ازدواجها در میان افراد فامیل است نشانه ای از انحطاط نسل در میان آنها نیست . کور چندان کم نیست . دنباله همان چشم دردهای کودکی . اما افلیج و ناقص ، اصلا در ده نمی شود پیدا کرد . عروسی ها بهمان سادگی راه می افتد که آسیاب ده و مقدمات آن بقدری سرعت می گذرد که اصلا فرصت بگفتگوهای خاله زنی نمی دهد . مبلغ مهر بسیار کم است . حداکثر پنجاه تومان . و از جهیز و سایر مخلفات خبری نیست .

شب عروسی چند نفر از جوانان می آیند و داماد را به حمام می برند و نو پوشانده بیرونش می آورند . اول به زیارت معصوم زاده بعد به خانه . و داماد دست پدر یا ولی خود را می بوسد . قبل از اینکه داماد از حمام بیاید روی بام را فرش کرده اند و یک کرسی مفروش در میانه گذاشته اند که داماد را رویش می نشانند . در ضمن جار زده اند و مردان ده جمع شده اند و غلغله ای پیاست و تازه غروب شده است . داماد که به کرسی نشست دو تاشمع به دو دستش می دهند و پیرمردی بمیان می افتد و چوب و تخته ای یا چوب و چارپایه ای بدست می گیرد و کنار داماد می ایستد و هدایای اهالی را جار می زند : «سید مشهدولی ، ای گوهادا ، خانه آبادان » و به چوبی می کوبد . حضار با هم فریاد می زنند : «خانه آبادان» . و هر یک از اهالی بقدر طاقت خود هدایایی می دهند . یعنی هریک اعلام می کنند که چه خواهند داد . و تا قبل از بردن عروس هدیه خود را می فرستند و رویهمرفته برای زندگی تازه سرمایه ای گرد می آید . تقدیم هدایا که تمام شد شام می دهند . همان اوایل شب . آتش کشکی یا دوعی . و بعد تا سه ساعت از شب رفته می نشینند . سه ساعت که از شب گذشت از خانه داماد برای عروس حنا می فرستد . با توت و سنجد وسیب و کشمش و تخم مرغ رنگ کرده و شیرینی های طبیعی دیگری که بهم برسد . زنها بساط را در مجموعه ای بسر می گذارند و بخانه عروس می برند . یک طبق دیگر نیز از همین بساط بمجلس می آورند و جلوی داماد می گذارند و دست داماد را تا مچ حنا می بندند . ساقدوش ها نیز دست های خود را حنا می بندند . این مراسم که گذشت پیرمرد ها مجلس را برای جوانان خالی می کنند و به خانه های خود می روند . اما جوانها بیست نفری هستند که تا صبح بیدار می مانند . هریک پولی می گذارند ، گوسفندی و برنجی و روغنی می خرند . همان شبانه . و زنها شبانه می پزند و می خورند . چایی هم براه است . گاهی هم یکی آواز می خواند یا یکی نی می زند و دیگری می رقصد . تا صبح باین صورت سر می کنند . همین عده صبح که شد داماد را با خود به خانواده های اقوام ببازدید می برند و هر جا شیرینی و چای می خورند تا نزدیک ظهر که بخانه داماد برمی گردند . پیرمردها برمی خیزند و بمنزل عروس سری می زنند . و اگر جهیزی در کار باشد صورت برمیدارند و شهادت می دهند . مختبصر لباسی برای عروس و داماد و یک صندوق . اما کیسته توتون ، بند تنبان و سفره کمری جزء لاینفک جهیز است . اگر هیچ چیز دیگری هم در کار نباشد اینها مسلما هست .

از طرف دیگر عروس را نیز روز قبل به حمام برده اند و لباس نو پوشانده اند و زینت و بزک کرده اند و آماده است . صورت برداری از جهیزیه که تمام شد آن را در صندوق می گذارند . بندرت اتفاق می افتد که جهیز یک عروس دو صندوق باشد . صندوق را اگر یکی باشد بکول کسی می گذارند و اگر دو تا ، روی قاطر می بندند و جلوی عروس راه می اندازند . عروس نظیر سوار قاطر دیگری می شود که از آن زیور و زینت آویخته است . سر قاطر را با حنا رنگ کرده اند و منگوله زده اند . دهنه قاطر را برادر عروس یا یکی از مردان نزدیک باو می گیرد و برادران دیگرش یا خویشانندان مرد بازوان عروس می گیرند و از دو طرف قاطر می آیند . خیلی آهسته . و صلوات می فرستند . و یکی در پیش قافله

چاوشی می کنند . پیرمدرها بدنبال و زنها نییز از پی آنها می آیند . صد قدمی خانه داماد قافله می ایستد . داماد ساقدوش ها که در اصطلاح اهالی «زامادست برار» نام دارند بیام می روند و داماد سه بار قند یا انار یا سیب بطرف عروس و قافله اش می اندازد . اگر به عروس خورد یا از بالای سرش گذاشت معتقدند که داماد در شب زفاف موفق خواهد بود وگرنه فال بد می زنند . صد قدم فاصله چندانی نیست و معمولا همه دامادها موفقند . بعد عروس را پیش می آورند و دم خانه داماد می رسانند . پدر داماد یا ولی او قآن بر میدارد و سوره هایی از آن می خواند و قرآن را دور سر عروس می گرداند . بعد عروس را بغل می زند و پیاده می کند . اما داماد هنوز برام است و مقداری جو برشته و کشمش و گاهی پول خرد در دامن قبا دارد که وقتی عروس بزیر در رسید نثارش می کند . بعد عروس را وارد می کنند و در اطاقی بروی تخت می ایستاند و شمع به دستش می دهند . مردها از همان دم در پی کار خود رفته اند و دیگر مجلس زنانه است . عروس یکی دو ساعت شمع به دست ایستاده است و زنها دورش حلقه می زنند و می رقصند و کف می زنند و هنوز بعد از ظهر است که مجلس تمام می شود و عروس و داماد خلوت می کنند . زفاف شب نیست . عصرهاست . موفقیت داماد راهنوز آفتاب غروب نکرده با طیل بر سر بام می کوبند . و بعد زنان عروس را و مردان داماد را بحمام می برند . عروس تا سه روز روزه صمت می گیرد . با هیچکس هیچ حرفی نمی زند . در این سه روز از درو همیسایه برای عروس و داماد غذا می فرستند و آن را «در زن سری» می گویند . عروس در این سه روز دست به سیاه و سفید هم نمی زند .

8

خانه ها معمولا مطبخ جداگانه ندارد . در گوشه ای از ایوان که از سه طرف پوشیده است و یک بر آن رو به شرق یا جنوب بازست ، اجاقی نهاده اند که بآن «کله ، به کسر کاف و لام» می گویند . و همانجا پخت و پز می کنند ، و گر زمستان باشد روی تنورها . هیچ اطاقی حتی پستوها و زیر زمین های ده نیز بی «تندور» تنور؛ نیست . تمام اطاقها اگر بتازگی اندود نشده باشد از کمر به بالاسیاه است و اگر هم شده باشد تیرگی دود از زیر اندود به چشم می خورد . خانه ها یا حیاط ندارد و یا اگر دارد بسیار کوچک است که در آن نه می شود چیزی کاشت و نه فضایی دارد و در حقیقت راهرو چارپایان است . به اسطبل . در تمام ده فقط روزنه های گنبد طاق حمام شیشه دارد . غیر ازین کمتر شیشه ای به پنجره ای افتاده است . کوزه گلی یا سبو کمتر بکار می برند . فقط یک نوع قلقلک کوچک از ساوجبلاغ می خردند که در آن آب برای آشامیدن به سر کار می برند . «قره آفتوه» را که مشربه بسیار بزرگ و بی لوله ای است برای آب از چشمه آوردن و بردن دارند . اگر قرمه ای برای زمستان می پزند ، اگر پنیری می خواهند نگهدارند ، و اگر شیره ای یا عسلی یا هرچیز دیگری باشد آنرا در خیک می کنند . اغلب کیسه ها نیز از پوست است . بهترین انبان ها را در آنجا دیده ام . در پسینه (پستوی خانه ها) تنورهای بزرگی را روی زمین نهاده اند که هرکام انبار جداگانه ای برای گندم یا جو یا ارزن است که به آن «پالفه» می گویند . پرش که کردند سرش را گل می گیرند . و از سوراخی که به پایین دارد هر چه می خواهند درمی آورند . توپی کوچکی را بیرون می آورند و گندم و جو یا ارزن بیرون می ریزند . درین پستوها اغلب چاله های نساجی را نیز می توان دید . با تیرکهای کار گذاشته شده و دیگر لوازم آن ، که بیشتر زمستان ها را به راهش می اندازند و اگر پیرزنی در خانه باشد که کار سنگین نتواند ، حتی در تابستان ها . عسل را خیلی خوب می پروراند و خیلی زیاد می خورند . با موم هم می خورند . غیر از پستو و ایوان و زیرزمین ، اطاق دیگری دارند که مهمانخانه مانند است و طاچه ها

و رف های آن مزین است به تمام اثاث گرانبهای خانه و آنچه به یادگار در خانواده مانده است . از سماور و چینی و لاوک و چیزهای دیگر ؛و گاهی قلیان . گرچه همه از زن و مرد چپق می کشند ولی پیرمردها و ریش سفید ها گاهی نیز قلیانی زیر لب می گیرند . غیر از «گون» که هیزم غالب اهالیست سوخت دیگری هم دارند و آن فضولات چارپایانست که در تمام فصل سرما در آغل زیر پایشان ریخته و به ضخامت نیم متر بالاآمده . برفها که آب شد و چارپا را به کوه فرستادند با بیلهای نوک تیز این فضولات دلمه شده را می برند و لوزی شکل در می آورند و در آفتاب خشک می کنند و می سوزانند . در فصل سرما کمتر در آغل را با زمی کنند . از سوراخی که به سقف آن است هر روز صبح و عصر علوفه چارپا را پایین می اندازند و فقط روزی یکبار برای آب دادنشان به کنار چشمه بزرگ جلوی حسینیه می برند . یک ماه که از عید گذشت چارپا را به کوه می فرستند .

گذشته از گله کوچکی که از این پس هر روز به چرا می فرستند و غروب به ده برمی گردانند ، تاثیر و پنیر روزانه شان را تامین کند ، قسمت اعظم چارپای اهالی به این طریق تمام فصل گرما سر کوه می ماند و یک ماه از پاییز گذشته برمی گردد. به همراه گله ای که روی کوه است پنج شش نفری هستند که به نوبت سرکوه می مانند و در چادری که به پا کرده اند می خوابند و هرروز شیرها را می دوشند و پنیر می کنند و از همانجا بارقاطر برای فروش به اطراف می فرستند . این رمه را که به کوه منزل کرده است حتی شبهات نیز به چرا می برند . غروب که رمه برگشت و دور چادر اطراق کرد دو سه ساعتی استراحت می کند و باز برای چرا می رود . تا یک ساعت به آفتاب مانده ، و تاسر آفتاب باز استراحت است و دوباره چرا.عجله دارند . چون علفهای خوشبویی هست که اگر چریده نشود خشک می ماند . چه در مورد رمه ای که هر روز به کوه می رود و شب برمی گردد و چه در مورد رمه بزرگ که تمام فصل در کوه است . برای دوشیدن شیر قانون بخصوصی «تراز» دارند . هرکس به نسبت تعداد چارپای دوشان خود در ماه چند روز معین تمام شیر گله را می دوشد . به این طریق حتی فقیرترین خانواده ها نیز که به زحمت ده بزومیش دارند ، می توانند با محصول شیر یک روزه تمام گله نه تنها آذوقه لبنیاتی یک ماه خود را تهیه کنند بلکه پنیر برای فروش هم فراهم کنند. چوپان به این مناسبت گله را که از کوه برمی گرداند هر روز به در خانه ای که باید می برد و پی کار خود می رود و وقتی چارپا دوشیده شد به طرف خانه صاحب خود روانه می گجردد .

در اوایل ماه دوم تابستان که منتهای گرماست یک روز تمام اهالی برای چیدن پشم رمه خود به کوه می روند و تقریباً ده خالی می ماند . تنها پیران و آنها که در مزارع کاری واجب دارند غایب اند . مراسم بزرگی است . چند چارپا می کشند و آبگوشت مفصلیب به پا می کنند و از روز پیش کله ها را نیز پخته اند و کله پاچه هم هست و صبح تا غروب با قیچی های مخصوص ، پشم تمام رمه را می چینند . همه باهم کمک می کنند . ولی در آخر کار هر کسی پشم چارپای خود را برمی دارد و می برد . و در اوقات بی کاری ، دوک به دست ، همین پشم را می ریسد .

چوپانی که رمه کوچک را هر روز به کوه می برد و برمی گرداند یک نفر است ، و در هر سال برای هرچارپا یک چارک گندم مزد چوپانی می گیرد . اما آنها که رمه بزرگ را تابستانها در کوه نگه می دارند ثابت نیستند و از خانواده صاحبان رمه نوبت می دهند . مزدی هم ندارند . کدخدا به معرفی پیرمردان ده از طرف بخشداری که در شهرک است هر چهارس ال یکبار معطن می شد . تنها کار کدخدا معرفی جوانهای بیست ساله است که به خدمت وظیفه اعزام بشوند . غیر از این کمتر کاری دارد.

تمام املاک ده از خانه و باغ و مزرعه و چراگاه وقف است و قابل فروشی نیست. نه به بیگانگان و نه در میان خود اهالی. هیچکس زمینی را نمی تواند بفروشد. اما معاوضه می کنند و آنهم خود اهالی با هم. تمام املاک مزروعی ده به 48 چارک تقسیم شده است. بزرگترین مالک ده بیش از یک چارک ملک ندارد. خرده مالکند. با مالکیتی که تعلق خاطر ایجاد نمی کند. کسانی از اهالی که به شهر رفته اند و یا کوچ کرده اند چوومی توانسته اند املاک خود را بفروشند ناچار بیکی از بستگان خود در ده اجاره اش داده اند. زمینی بیش از قدرت کشت اهالیست و باین علت بیکاره مانده است. زمین مناسبی هم نیست. کوهپایه است. کار چارپا نیز اجازه رسیدگی بیشتری به مزارع نمی دهد. ناچار اغلب زمینها را بنوبت می کارند هر قطعه زمینی را دو سال یا سه سال یکبار. اجاره ای ... که از زمین های اجاری گرفته می شود «سه کوت» است. فقط آب و ملک از موجد است و کار و تخم و گاو از مستاجر. اما اگر موجد در تخم و گاو نیز شریک باشد نصفاً سهم می برد. اما املاک از هرکسی باشد منافع علف چینی آن مال رعیت است. یعنی کسیکه در آن کشت کرده. و هرچه گاو پس از خرمن بدست بیاید از آن «ورزو» (گاو نری) است که شخم کرده. ناچار به کسی می رسد که ورزو از اوست.

در موقع تقسیم عواید اشتراکی ده از قبیل باج چرای مراتع اطراف ده (که در سال 1324 مثلا به دویست تومان رسید) مبنای عمل مقدار چارک ملکی است که هر کس دارد. کدخدا ناظر تقسیم این عواید است.

هر یک از مردان سالی یک تومان بای سر تراشی به سلمانی ده می دهند که کیفی دارد و هفته ای یکبار به تمام خانه سر می زند و سیار است. و هر یک از اهالی از زن و مرد و بچه در سال سه چارک گندم به حمامی می دهند که در تمام سال حمام را بگرداند و گرم نگهدارد. منتهی هر خانواده ای نیز مواظب است که در سال به نسبت تعداد افراد خانواده برای حمام هیزم بیاورد. یعنی از کوه «گون» بکند و بیام حمام بریزد. انبار کردن گون ها، آب انداختن، کوره سوزاندن و دیگر کارها از خود حمامی است. شاید همین دو نفر یعنی حمامی و سلمانی باشند که کار دیگری غیر از شغل خود ندارند. حتی چوپان نیز در زمستان بیکار می ماند و بیرون از ده کاری می گیرد. دیگران از زن و مرد اغلب در همه کارهای دیگر دست دارند. از علف چینی تا گیوه کشی. و از درو تا شیر دوشیدن.

فرهنگ لغات اورازانی

در ضبط لغات رعایت این نکته شده است که از ذکر اصطلاحات مشابه با فارسی و یا لغات دخیل از زبان رسمی خودداری بشود و برای رعایت دقت نسبی بیشتر ضبط لغات به الفبای لاتین نیز داده شده است : متاسفانه چون حروف مخصوص باینگونه موارد در دسترس نبود بهمین اندازه اکتفا شده که از حروف موجود در چاپخانه بحداکثر امکان استفاده بشود . ناچار باید قبلا ذکر بشود که چه حروفی از الفبای ما قرار داده شده است :

J به جای ج - C به جای چ - h به جای ح - X به جای خ - Z به جای ز - S به جای س - sh به جای ش - q به جای ق - g به جای گ . اما در مورد حروف صدادار :

a به جای آ - OW به جای نوعی از واو مجهول که در لهجه محلی فراوان به کار می رود . مثل اورازان - افتو - او - پوجار . اما در مورد بقیه حروف و صداها احتیاج بقرار داد نیست .

* * *

آبا - جد

آبست - آبستن

آردگی - فضای دور سنگ آسیاب که آرد در آن جمع می شود .

اچین واچان - این چنین و آن چنان

اراداس - اره داس

ارس - آرنج

اریان - در آسیاب محفظه ای است که حبوبات را در آن می ریزند تا از سوراخ پایین آن کم کم از راه ناوک بوسط چرخ آسیاب بریزد .

اسپرک - جا پای چوبی که پایین دسته بیل می گذارند .

اسبج - شپش

اسبی - سفید

استون - ستون

استه - استخوان

اسکول - غار

اشکم - شکم

اشکمه - شکمه

اشناقک - سوت

افتو - آفتاب

المبه - چوب درازی که با آن گردو را از درخت پایین می کنند .

الیجه - کرباس رنگین

الک کردن - پرتاب کردن

انگل - پستان گاو و گوسفند

امیج - مایه ماست

اهر - سنگچین دستی

او - آب

اوسال - افسار

اول - تیره

ایزار- سفره کمری

ایسه - الان

بال - ساعد دست - آستین لباس

بالبند - النگو

بیه - کودک خردسال

بپتی یں - پختن

بتکاندن - کوبیدن ، زدن

بچی یں - چیدن

بخوردی یں - خوردن

برار - برادر

بربی یں - بریدن

بربی جی یں - برشته کردن

برسی یں - رسیدن

بروتن - فروختن

برکر-دیگ بزرگ

بزاستن-زاییدن

بدوستن-دویدن

بسپیچی یین-مکیدن

بسوی یین-ساییدن

بشکاجی یین-شکافتن، سوراخ کردن

بشوردی یین-شستن

بشین - رفتن

بغله-تنگه

بلگ-برگ

بم-بام

بمردی یین-مردن

بن جی یین-خرد کردن

پاچال-گودال پای دستگاه نساجی

پارس-چوبی که سرعت سنگ آسیاب را با آن کم و زیاد میکنند (مانند دنده ماشین)

پالفه-جعله بزرگ کندو مانندی که در پستوها بعنوان انبار حبوبات بکار میرود.

پردو-توفال سقف. چوبهای یک اندازه که روز تیر می اندازند وروی آن را با خاک و کاهگل می پوشانند.

پسینه-پستوی خانه

پف-کف سفیدرنگی که جگر گوسفند را پوشانده

پنیر - پنیر

پوچول - کفش بطور عام. پای افزار

پولک - دکمه

پیشینه - خوراک عصر

پی سر - پشت سر

پی یر - پدر

تيله - طویله

تالان تالانی - هرج و مرج. خر تو خر

تته - سبد بزرگ

تراز - مقدار شیر سالانه چارپا

ترفند - ترفن. حيله

تلم - گاو دوساله که هنوز نزايبده

تله - گاودانه. تلخه

تله کاسه - خوراکی که در ایام عزا به خانه عزادار هدیه می فرستند

تلیت - مخلوط. قاطی

تمان - تمام

تنبان پولکی - شلوار دکمه دار شهری.

تنبوره-استخوان دنده

تنچه -روغن داغکن بی دسته و لبه دار

تندور -تنور

تندوره شون -چوبی که تنور را با آن بهم می زنند

تنقول - شکم

توره -تکه آهنی که سنگ رویین آسیاب را میگرداند و خود ش به «ساز»متصل است.

تور-دیوانه

توکن-روغن داغ کن

تیخ -تیخ

تیهان -تیون

جد - چوبی که بگردن گاوهای نر میگذارند و چپرکش را بآن می بندند

جوار-بالا

جورب-جوراب

جوز-گردو

جون -جوان

جیر-زیر

جیف-جیب

چاشت - سرظهر، موقع ناهار

چپر - چارچوبی که با آن خرمن را میکوبند

چپش - بزغاله دوساله

چخماخ - چخماق

چرخه - چرخ ریس

چرخه زی - زه چرخ ریس

چرنل - جوهر ، مرکب رنگین

چرم - چارخ ، چارق

چکبند - شکسته بند

چل - چرخ . بخصوص بچرخ آسیاب اطلاق می شود .

چموش - کفش چرمی ، ارسی

چو - چوب

چوچک - گنجشک

چوقا - یک نوع پارچه پشمی زمستانی

خالک - خاله

خان - تخته ای که پایه کوتاهی دارد و خمیر را روی آن پهن می کنند.

خجیر - خوب

خربن-زمینی که خرمن را در آن بپا می کنند ،خرمن گاه

خسته - هسته میوه

خمس-علف کوهی است که نخود وحشی دارد.

خوآر-خواهر

خوینه -کپه گندم خردشده و آماده برای باددان .

خوتی ین - خوابیدن

خیوه -پاروی ساخت محل :چوبی را کج می کنند و روی آن پوست می کشند و دسته ای هم بان ن می دهند.

دار-زمینی که دارند شخمش می کنند . بهمطن ضبط بعمنی درخت.

درزن-سوزن

درشتی ین-دررفتن.

دروش -درفش

دخاله-شانه دودندانه (ابزار باددان خرمن)

دشانی ین-تکان دادن

دفدین-چوب هموار کننده عرض کرباس.

دل-وسط .میان

دم بستن -بستن

دمی جار-دیم زار

دمر قول-داس سنگین دسته آهنی

دم سرگردانی -عقرب ، کژدم

دو-دوغ

دوال-زوال باریکی که تخت گیوه را با آن می کشند.

دون -گل برای اندود کردن.

دیزندان-سه پایه روی تنور

دیم -صورت .رو

دینج-آرام ، بی سرو صدا

رانی -ران پوش قاطر

رب-رف

روخانه-رودخانه

ریکلو-گوجه ریز

زاغ-زرد

زاما-داماد

زفان-زبان

زیله-حلوای بی شیرینی

زله -زهر

زن پی - پدر زن

ساز - میله آهنی آسیاب که با چرخ می گردد و سنگ روین را می گرداند.

ساق - سالم

سج - قرو قوروت

سراون - جاروی بزرگ

سر - تاپاله هایی که در طول زمستان کف آغل انباشته می شود بعد آنرا لوزی شکل میبرند و میسوزانند .

سرخ - سرخ

سرنه - در تنور

سלט - سطل

سگ رو - گربه روی کف حمام

سمچو - حلقه چوبینی که در موقع شخم و خرمن کوبی بگردن گاو می اندازند .

سواله - پوست سبز روی گردو

سولاخ - سوراخ

سیف - سیب

سینه زل - زنگ و زینت سینه قاطر

شانه میگ - شانه نساچی

شفر - گزن - آلت بریدن چرم

شلت - درختی است شبیه تبریزی .سفیدار

شلغم - شلغم

شو - شب

شوپرک-شب پره

شوشک-شاخه های باریک بد که با آن سبد می سازند .

شوکن - شبانه

شیرانگن - علف شیرداری که از شیر آن برای زخم بندی استفاده می کنند.

شرپت-غذایی از شیر

شیلانک-زردآلو

صب-صبح

صفره-صفره

صو-صاف

فینی - بینی

قاب-قوزک پا

قار-قههر

قاچی لی - برهنه

قاطر-استر

قبرقه-استخوان کنف ، کعب

قته میت - قطع امید ، ناامید شدن

قرت - گلو ، حلقوم

قرته بنی - سنجاق زیر گلو

قرمز-قرمز

قره افتو- دولچه مسی بزرگ

قزان-دیگ

قسر-چارپای نازا، یا تاکنون نزاییده

قلاچ-قلاغ

قلبال-غربال

قلیون ناهار-صبحانه ، چاشت

قو- چوب پوسیده مخصوص که برای آتش گیرانه بکار می بردند.

قیاق-یک نوع سرشیر است که از روی ماست تازه می گیرند.

کاچه لیس-قاشق بزرگ چوبی گود ، چمچه

کارتن - عنکبوت

کاهار - بزغاله سه ساله

کاوی - میش آبستن

کبود - آبی

کتاه - کوتاه

کتر - کیوتر، اسم بسیاری از زنان اهالی

کتره - قاشق چوبی صاف و بزرگ

کتری - قوری مسی

کرس - اسطبل بره و بزغاله

کشی - تنک قاطر

کشکورت - کالغ سیاه ، سفید و دراز دم

کلبر - سوراخ هواکش تنور

کلتوک - سرشیر

کلشک - کوبای گندم نکوبیده

کله پیچ - دیزی مسی

کله - اجاق

کله کولی - بز نر

کلیجه - شولا ی نیم تنه

کلیک - یک نوع تیغ است ، علف

کم - زنبور زرد کوچک (گته کم ، زنبور قرمز بزرگ)

کما - علف خوشبویی است شبیه شبت که علوفه چارپا است .

کندس - ازگیل

کندیل - کندو

کوپا - کوپای علف یا گندم.

کوس - فشار ، زور

کولی - بز

کولاچیه - چمباتمه

کوک - کبک (در لهجه اهالی نسا- دزج)

کیچیک - کوچک

کیشکه - آدم نحیف و ریزه

کیلی - قفل ، کلون در

کین تلق - در کونی

گافه - ویرانه(?)

گپ - حرف ، سخن

گت - بزرگ

گت ننه - مادر بزرگ

گدوک - راه پیچ و خم دار روی کوه

گردستن - شدن

گرچلک - سبد

گرز - علف خوشبوی کوهی است

گسنه - گرسنه

گل - خاک (فقط در مورد زیارت اموات - سرخاک رفتن بکار می رود)

گنگ - ناو کوچکی که ته تنوره آسیاب میگذارند.

گوآلو - آلوی کوهی (اهالی نسا آلو را هیلو می گویند .)

گور - تاریکی زیاد

گورس - ارزن

گوره ماس - غذایی است از شیر و ماست .

گوزور - تاپاله

گوهان - گاواهن

گون - تیغ کوهی صمغ دار تندسوز

گیل داس - داس سنگین هیزم شکنی

لار - چمن پرپشت

لنگری - بشقاب بزرگ و گود مسی

لوچه - لب

لیله - نی نی ، کودک خردسال

ماچکول - سوسمار بزرگ

مار - مادر

مارزله دار - سوسمار باریک و کوچک

مرجو - عدس

مرغانه - تخم مرغ

مزار - گورستان

مشر - مشتری ، خریدار

مکو - ماکو

مگس - زنبور عسل

مهلت - مهلت

مورچانه - مورچانه

میجک - مژه

ناهار - قبل از ظهر

نظامی - شلوار شهردوز

نمازیر - عصر

(اهالی نسا از دهات مجاور اورازان نامشیر گویند)

نه‌ره - کوزه سفالی بزرگی که یک دسته دارد و در آن ماست میزنند و کره می‌گیرند .

نو - ناو ، دره

نومزا - نامزد

واش - علوفه ، علف

وجار - بوته ای کوهی که دامنه های ریز قرمز می دهد.

وز - پهلوی

ورده - غلطک نان پختن

ورزو - گاو نر

وره - بره

وره کولی - بزغاله

ول - کج . ضد راست

ولگ - برک

ولک - قلوه

وند - بند

وی - بد

ویدار - درخت بید

ویگیتن - گرفتن

هاخری ین - خریدن

هاداین - دادن

هاکشیدن - کشیدن

هیرم - نرم، (برای اینکه زمین را بشخم بزنند قبلا در آن آب می بندند. این عمل هیزم است.)

هیمه - هیزم

یال - کودک، بچه

10

الف- چند تعبیر و جمله و مثل اوارازانی

افتوی دل - میان آفتاب

ایسه مینی دیه - حالا می بینی دیگر، الان می بینی دیگر

اینجه کتیه - اینجا افتاده (اینجا بکته - اینجا افتاده)

خانه کی یی شینه؟ خانه مال کیست؟ (شکی کیا - اینجا مال کیست)

اینه تندوری میان دشانین - اینرا مطان تنور بتکانید

باروله - بارکج است، (باریانه - بارکج است)

بدادروابو- بگذار در باز باشد، (بدر برآ چردبی - بگذار در باز باشد.)

بشیم خاکی سر- برویم سر قبرستان

بیومنی وربنشین - بیا پهلوئی من بنشین

بوسسته به - گسیخته بود

پامی بن تیخ بگنیه - کف پایم تیغ رفته است .

پایست - پاشو . پایست

پدرسوته - پدر سوخته . (بروی پدر تکیه می کنند)

پیش میکوه - جلو می افتد . (پرونی میجینه - جلو می زند)

تمان گردی - تمام شد . (تمونی آکر - تمام کرد .)

تنقولی بزیه - شکمش را پر کرده . سیر و پر خورده

چاقوره صوبدا - چاقوش را تیز کرد.

چبه اوئی پیش استای - چرا پیش او ایستاده ای؟

خادر گلو خادر پلو - خواه در گلو خواه در پهلو

دل شو- برو بیرون . برو میان برو تو . (بشه بر- برو بیرون)

در کیلیه - در قفل است .

دهوا مرفه می کنی ؟ - دعوا مرافعه می کنی ؟

دیمیتی بشو - صورتت را بشوی .

ردآبه پرون چشمها - از جلوی چشمم دور شو .

راه انگن - راه بینداز

ریش کفن پیت - ریش بکفن پیچیده (فحش است)

قرت انگن - قورت بده

کلا بمند - کلاه مانده . یعنی بمیری و کلاهت بی صاحب بماند (فحش است .)

کوس صبت مینی - حرف زور می زنی.

کوهستان کمگستانه - کوهستان کمکستان است

کییا نو پسینه د در میشو - کدبانو از پستوی پر در میآید .

مردگانی خدا زنگانن - خدای مردان زنانند.

میخاس نیلی - میخواستی نگذاری .

نکن اچان - آنطور نکن .

وسه - بس است .

ویشه - پس میآید .

ب - دو لالایی

لالالالا حبیب من

خدا کرده نصیب من

دختر دارم فاطمه سلطان

پسردارم محمد نام

لالالالا حبیب من

خدا کرده نصیب من

ورونده هاش نقره داره

اشکم پیچش قلمکاره

لالالالا حیب من

خدا کرده نصیب من

دختر دارم سه و چاهار

گت ترینش منی یادگار

کیچیکینش منی به بدار

لالالالا حیب من

خدا کرده نصیب من

2

لالالالا گل قالی

بابات رفته جایش خالی

لالالالا گل گندم

ترا گهواره می بندم

لالالالا گل فندق

ننت رفته سر صندوق

لالالالا گل خوینه

گدا آمد در خونه

لالالالا گل زیره

بیات رفته زن بگیریه

نت از غصه می میره

لالالالا می مهپاره

پلنگ سرکوه چه میناله

ج - دو بازی بچگانه

دمداری - در حدود پانزده تا از دخترها (بازی تنها دختران است) دنبال هم ردیف می شوند و پشت هم را می گیرند. جلویی آنها جلودار است و جواب گو. غیر از این عده یکنفر گرگ می شود و مثلاً بسراغ گله می آید در حالیکه میگوید «گرگم و گله می برم» و جلودار از عده خود حفاظت می کند که «چوپانان نمی گذارند» البته دست آخر گرگ قایق می شود و یکی یکی عده را می گیرد و از صف جدا می کند و بگوشه ای می برد و مینشانند. وقتی همه بآن گوشه برده شدند دست یکدیگر را می گیرند و باز یکیشان پیش می افتد. پرسان پرسان که «راه مازندران کجاست؟» دیگری جواب می دهد «از این جاست» بعد همه با هم می گویند «سلقم - سلقم» و بعد هر کدام سر جای خود چرخ می زنند و دوباره دست یکدیگر را می گیرند این سر و آن سر صف را می کشند و زورآزمایی می کنند. هر کدام از بازیکنان که دستش رها شد باخته است و باید در کونی (کین تلق) بدهد.

خرپشت خرواز - مثلاً بازی کنان ده نفرند (بازی هم پسرانه است و هم دخترانه اما مختلط نیست) بدو دسته پنج نفری تقسیم می شوند و بوسیله طاق یا جفت معین می کنند که کدام دسته سوار باشد و کدام دسته پیاده. یا کدام دسته «خرواز» و کدام دسته «خرپشت». بعد در اطراف کوچه یا میدان خرپشت ها دور از هم کنار دیوار خم می شوند و دستشان را بدیوار می گذارند و پنج نفر دیگر روی کول آنها سوار می شوند. سوار اولی کلاهش را بر می دارد و برای سوار دیگر پرتاب می کند. و می گوید «شنبه» و او کلاه را برای نفر بعدی پرتاب می کند و میگوید «یکشنبه» و او برای بعدی و می گوید «دوشنبه» همینطور کلاه را برای هم پرتاب میکنند و روزهای هفته را یک بیک نام میبرند تا جمعه. و بعد دسته ها عوض می شود. اما اگر از دسته سوار کسی نتواند کلاهی را که برایش پرتاب شده در هوا بگیرد

قبل از اینکه بجمعه برسد بازی برمیگردد. یعنی سوارها پیاده می شوند و پیاده ها که تا بحال سواری میداده اند بدوش آنها بالا می روند . و همینطور بازی ادامه دارد تا خسته شوند یا دلشان را بزند.

د - قصه

پیرمرد مسافری از راه رسید و در خانه پیرزنی را زد . درکه باز شد گفت :

«دبی اما - دبی شما - مهمون نمی خاد خونه شما؟»

پیرزن گفت : بسم الله و پیرمرد را برد توی اطاق نشاند و آب برد که پاهایش را بشوید . پیرمرد پاهایش را که شست و استراحت کرد بصدا درآمد که :

«دبی اما - دبی شما - قلیون نمی خاد مهمون شما؟»

پیرزن رفت و قلیان خودش را چاق کرد آورد و نشست با هم درد دل کردند تا مدتی از شب گذشت و پیرزن برخاست که برود و بخوابد . باز پیرمرد درآمد که :

«دبی اما - دبی شما - قاتق نمی خاد مهمون شما؟»

پیرزن شنید و رفت سفره آورد و نان و قاتقی برای مهمان گذاشت . پیرمرد شامش را که خورد صاحبخانه سفره را جمع کرد و رفت که بخوابد . باز پیرمرد بصدا درآمد که :

«دبی اما - دبی شما - ورخست (بغل خواب) نمی خاد مهمون شما؟»

پیرزن این را که شنید عصبانی شد رفت سیخ تنور را برداشت و آمد و پیرمرد را از خانه بدر کرد.

«این قصه را سیده گلزار پیرزن 65 ساله گفته .»

الف - وضع صفت و موصوف

در لهجه اهالیب اوارازان صفت همیشه قبل از موصوف می آید . با این وضع که آخر صفت همیشه مفتوح است . قرمزبز = بز قرمز . گته قزان = دیگ بزرگ . تله کاسه = کاسه تلخ (تلخ کاسه)

ب - وضع مضاف و مضاف الیه

نیز مضاف الیه همیشه قبل از مضاف درمیآید . با این فرق که کسره مضاف بصورت اشباع شده (یاء) در آخر مضاف الیه در میآید . مثل : یزدان بخشی قبری دیم = نزدیک قبر یزدان بخش . اسکولی میان = میان غار . پایی بن = بن پا . بزانی شیر = شیربزاها . اوری پیش = پیش او .

ج - علامت مفعول صریح (را)

(را) علامت مفعول صریح در لهجه محلی بصورت راء مفتوح خلاصه میشود نه بصورت راء مضموم که در لهجه تهران است . و در اغلب موارد نیز (ر) حذف می گردد و مفعول صریح فقط بعنوان علامت مشخص (فتح) ای را حفظ می کند . مثل : چاقوره صوبدا = چاقو را تیز کرد . اینه تندوری میان دوشانین = اینرا میان تنور بتکانید .

د- حرف اضافه (از)

حرف اضافه (از) بصورت (دی) و در دنبال کلمه می آید نه پیش از کلمه . چه در مورد مفعول بواسطه و چه در موارد دیگر . مثل : پیه رش صحرا دی بیومه = پدرش از صحرا آمد . اوره خودی راست کرد = او را از خواب بیدار کرد .

ه - محل حرف نفی

در افعالی که پیشوند دارند مثل : هاکشین = کشیدن . هاکتی ین = افتادن . هاخرین = خریدن . دمبستن = بستن . دمی نی ین = گذاشتن . ویگی تن = گرفتن . حرف نفی پس از پیشوند درمیآید . مثل : هانکشی = نکشید . هانخری = نخرید . دنمی بنده = نمی بندد . دنی نن = نمیگذارد . و نمی گیره = نمی گیرد . اما افعالی که با حرف اضافه «ب» استعمال می شوند از این قاعده مستثنی هستند . و نیز در فعل نهی این قاعده مرعی نیست .

و- فعل (است)

فعل معین «است» که در آخر کلمات در لهجه تهران بصورت کسره خلاصه می شود (مثل سفیده = سفیداست) در لهجه محلی بصورت فتحه خلاصه می شود . مثل : باروله = بار کج است . کوهستان کمکستانه = کوهستان کمکستان است .

ز- جمع فقط با (ان)

تقریباً بدون استثنا تمام انواع اسامی در لهجه محلی با (ان) جمع بسته می شوند . در تمام ایامی که راقم این سطور در آن نواحی بسر برده است حتی یکبار بخاطر ندارد که اسمی با علامت جمعی غیر از (ان) جمع بسته شده باشد . مثل: ریکان = ریگها . داران = درخت ها . یالان = بچه ها . سیفان = سیب ها و الخ.

ح - علامت نسبت

«ای» علامت نسبت درز بان رسمی است مثل تهرانی و پایینی . گرچه گاهی «این» هم در اینمورد بکار می رود . اما در لهجه اوارازان علامت نسبت همیشه «این» است . در آخر کلمه . حتی اگر اسم منسوب هم جمع بسته شود باز چیزی از این پسوند نمی افتد . مثل : جوارین = بالایی . جیرین = زیری . نساین = تهرانی = تهرانی و الخ.

چند نکته مربوط به صوت شناسی

الف- قلب و تحریف کلمات عربی

اغلب کلمات عربی مورد استعمال در لهجه محلی بصورت مخصوصی نرمش یافته یا قلب و تحریف می شود . در مثال های زیر ، بعنوان مثال در اغلب موارد (ع) یا افتاده است یا بصورت (ه) در آمده .

دعوا دهوا

صاف صو

صرفه صفره

مزرعه مزرعا

ساعت ساهت

قطع امید قته میت

ب- تبدیل حروف

1- حروف «غ-ق» در لهجه محلی اغلب بصورت «خ» درمیآید .

مثلا در لغات زیر :

تیخ - وخت - چخماخ که بترتیب بجای تیغ - وقت - چخماق بکار می رود .

2- حرف «ز» در لهجه محلی اغلب بصورت «ج» درمی آید و گاهی بصورت «ک» در لغات زیر :

جیر - پوجار - دمیجار - ریک ، که به ترتیب بجای زیر - پافزار - دیمی زار - ریز ، می آید .

3- تبدیل حرف «ب» است به «ف» . در لغات زیر :

سیف - جیف - فینی - زفان ، که به ترتیب به جای سیب و جیب و بینی و زبان ، می آید و بالعکس «رف» در لهجه محلی «رب» می شود .

4- معادل حرف «ر» کلمات فارسی در کلمات محلی اغلب «ل» بکار می رود . در لغات زیر :

چل - غلبال - چمبله - اصطل - بلگ - اوسال ، که بترتیب به جای چرخ - غربال - چمبره - استخر - برک و افسار می آید .

5- «ه» غیر ملفوظ در آخر کلمات فارسی در لهجه محلی در برخی موارد به صورت «ک» می آید . گاهی ماقبل مضموم و گاهی ماقبل مفتوح . اما این «ک» هیچوقت ماقبل مکسور نیست . مثلا در لغات زیر :

خالک - شوپرک - اسپرک ، که بترتیب بجای خاله - شب پره - اسپره می آید .

ج- تشدید حروف

1- در لهجه محل حرف «چ» اگر میان دو حرف صدادار قرار گرفته باشد بشرط اینکه مصوت دومی بلند ، یعنی «آ-او-ای» باشد ، مشدد است . در کلمات :

قاچی لی - گورا چان - اچین واچان - بواچال - کولاجیه و غیره...

پایان